

ملل شرق با حکومت انقلابی بلشویک‌ها به وجود آمد اتحاد نوینی میان ملی‌گرائی و ایده‌چپ به ظهور رسید و میهن‌دوستی و تلاش برای رهائی ملی به بخش مهمی از اصول اعتقادی کمونیست‌های چینی و کره‌یی و ویتنامی تبدیل گردید و «ناسیونال کمونیزم» آسیایی به وجود آمد. در آفریقا و جهان عرب نیز، اندیشه‌های چپ به ویژه در زمینه اقتصاد دولتی و عدالت اجتماعی با مبارزات ضد استعماری تلفیق یافت و ناسیونالیسم عرب و آفریقایی، شکل منطقه‌یی خاصی از پیوند میان چپ و ناسیونالیسم را به نمایش گذاشت.

در زمینه دموکراسی بازمی‌توانیم تاریخ را ورق بزنیم.

ایده دموکراسی در اوائل قرن نوزدهم با پیشتازی چپ و سوسیالیست‌های انقلابی طرح می‌شد و دادن حق رای به کارگران و دهقانان و آزادی زنان شعارهای دائمی آنها بود. راست‌ها در این دوره پاسداران دژ ارتجاع بودند و با دستبازی عناصر پس‌مانده مذهبی در تلاش برای درهم شکستن چپ‌ها بودند. اما چند دهه بعد با انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ و سپس تأسیس حکومت‌های تک‌حزبی کمونیستی پرستش رهبران خودکامه‌یی نظیر استالین و مانو و کیم ایل سونگ و چائوشسکو... به آئین بخش عمده‌ای از نیروهای چپ تبدیل گردید و آزادی و دموکراسی به نام فرهنگ بورژوازی مورد تحقیر قرار گرفت.

باز در این مرحله بخشی از راست‌ها در کشورهای اروپایی و آمریکا پرچم لیبرالیسم را در دست گرفتند و مدافع ارزش‌های دموکراسی و آزادیهای فردی شدند.

حال با فروریزی نظام شوروی و درهم ریختن بلوک شرق تحت سلطه مسکو احزاب کمونیست و حاکم پیشین، متأثر از اوضاع جاری روزگار، با دست‌شستن از ایده دیکتاتوری گذشته به راه سوسیال دموکراسی گام گذاشته‌اند و خود در تأسیس دموکراسی و گسترش لیبرالیسم اقتصادی از رقبای راست قدیمی‌شان پیشروتر شده‌اند.

چرچیل نخست‌وزیر معروف انگلیس، زمانی در مقایسه ایده چپ و راست گفته بود که:

«سوسیالیسم در صدد پایین آوردن ثروت است و لیبرالیسم در صدد از بین بردن فقر است. سوسیالیزم کار آزاد را خفه می‌کند، لیبرالیسم کار آزاد را از موانع امتیازات و اولویت‌ها نجات می‌بخشد. سوسیالیسم نظم و نسق را می‌ستاید، لیبرالیسم انسان را ستایش می‌کند، سوسیالیسم به سرمایه حمله می‌کند، لیبرالیسم به انحصارات می‌تازد...» اما اینگونه تقسیم‌بندی دیرزمانی نپائید و واقعیت‌های انکارناپذیر زندگی اقتصادی هم امروز دو جریان مخالف پیشین را در بسیاری از زمینه‌های توسعه اقتصادی به نظر واحدی رسانده است.

تلفیق سوسیالیسم با بازار آزاد در چین و ویتنام... و نیز گرایش بسیاری از احزاب و حکومت‌های دست راستی به دولتی کردن بخش‌های مهمی از صنایع و نهادهای اقتصادی برای چیره شدن بر مشکلات موجود، بیانگر این حقیقت است که واقعیت از تئوری‌ها و ایدئولوژی‌ها بسی قویتر است و چپ و راست ناگزیر از پذیرش اصلی هستند که بر آن انگشت تأکید باید گذاشت یعنی این که: ایده‌جاودان چپ و راست وجود ندارد و کشمکش خشونت بار میان آنها بیشتر جنبه ذهنی و احساسی دارد و واقعیات عینی در این جنگ و جدال‌ها از نقش کمتری برخوردارند.

۴ - « آیا عصر نظام دو ارزشی چپ و راست پایان یافته؟ »

پس از فروریزی رژیم شوروی سابق و نیز شکست پی در پی جریان‌های ایدئولوژیکی افراطی، به نظر می‌رسد که تقسیم حرکت‌های سیاسی - اجتماعی چپ و راست کارکرد خود را از دست داده و حقیقتاً معلوم نیست که با کاربرد واژه چپ یا راست کدام پروژه و برنامه ویژه را بیان می‌کنیم.

در همین ایران خودمان، نگاهی به برنامه بسیاری از دسته‌بندی‌های سیاسی مانند فدائیان خلق، حزب دموکراتیک مردم ایران، جمهوری خواهان ملی، جبهه ملی و انواع محافل سیاسی معتدل گویای آن است که در زمینه‌های اصلی و تعیین کننده‌ی مانند دموکراسی، جدائی دین از دولت، برابری حقوق زن و مرد، تلفیق اقتصاد دولتی و خصوصی، پلورالیسم فرهنگی و مذهبی، توجه به حقوق اقوام گوناگون ایرانی... افکار تقریباً یکسانی دارند و دیوار چین و برلین از هم جدایشان نکرده.

در اروپا و آمریکا نیز پس از دهه‌ها درگیری چپ و راست، هم امروز، مسائلی نظیر تعمیق دموکراسی و آزادی‌های فردی، رشد اقتصادی و اجتماعی، تلاش برای حفظ محیط زیست، پیکار با بیماری‌های گوناگون، پاسداری از صلح و همزیستی مسالمت آمیز، مبارزه با نژادپرستی و خشونت‌های قومی - مذهبی به موضوع حیاتی مورد نظر همگان تبدیل شده و برغم اختلافاتی که میان جریان‌های مختلف وجود دارد، تشخیص مواضع آنها در مورد مسائل بنیادی که بیان کردیم، آسان میسر نمی‌شود.

زیرا تجربیات دو قرن اخیر نشان داد که مشکلات جوامع انسانی، راه حل چپی و راستی ندارند. گره‌های موجود را با ایدئولوژی‌های ستیزه‌جویی نمی‌توان گشود. مسائل مختلف کنونی، راه حل علمی و فنی و انسانی دارند. مسائلی مانند آلودگی محیط زیست انسانی و بیماری‌های مهلکی چون ایدز و بلایای طبیعی و اجتماعی ویرانگر را با کدام فرمول ویژه چپ یا راست می‌توان پاسخ داد؟ در جهانی که سیر حوادث چنین سرعت گرفته و علم

و صنعت و تاریخ، از علما و مهندسان و تاریخدانان جلوتر زده، چپ و راست با فرمول های کهنه و فرسوده خود چه می خواهند بکنند؟

بدین سبب است که سبزه های آلمان مانند اغلب روشنفکران و متفکران بر این شعار تاکید دارند که: «نه چپ، نه راست، به پیش». و نیز در نظر کثیری از روشنفکران اروپای شرقی که از قید و بند نظام های توتالیتر تازه رهائی یافته اند: «چپ و راست تقسیم بندی های تجربیدی و دور از واقعیت و مربوط به عصر سپری شده است.» این نکته گفتگو بر نمی دارد که انسان قرن بیستم در اثر ستیز ایدئولوژیکی چپ و راست که هر یک می کوشیدند، حقیقت و اخلاق و راستی را اموال ویژه خویش بنمایانند ضربات سخت و جبران ناپذیری خورده و میلیون ها انسان معصوم در قربانگاه «ایسم» هائی که ابزار قدرت خواهی چپ و راست بوده فدا گشته اند.

زیرا، این ایدئولوگ های راست و متعصب بودند که با انگشت گذاشتن بر خودخواهی های قومی و ملی و یا مطلق کردن ارزش های مذهبی و مالکیت خصوصی، سر منشأ ترویج جهل و جنگ شدند و عناصری حقیر و منفعت طلب را بر جان و مال مردم حاکم گردانیدند.

و نیز ایدئولوگ های چپ بودند که با مطلق کردن مبارزه طبقاتی و برابری طلبی ساده انگارانه و ارزش مالکیت جمعی، به هولناکترین سرکوبگری های حکومتی، حقانیت عقیدتی بخشیدند و قرن بیستم را به قرن خشونت های ایدئولوژیکی بدل کردند و نیز از کارگاه همین مکاتب چپ و راست بود که عناصر مغزشویی شده و مومن و تک- کتابه بیرون می آمدند. عناصری که تنها به یک کتاب ایمان داشتند و برای کشتن و کشته شدن آماده بودند. و این هول انگیزترین مخلوقی بوده که نوع انسان از انسان به وجود آورده.

۵ - «به سوی یک جامعه بهتر»

دهه ۶۰ قرن بیستم را دهه استعمار زدائی نامیده بودند و دهه ۸۰ و ۹۰ را نیز دهه های ایدئولوژی زدائی می خوانند.

ایدئولوژی های چپ و راست و تمامیت خواهی که ادعای معرفت برگزیده و آینه می کردند، تنها یک اشتباه اساسی داشتند و آن این بود که ادعایشان غلط بود و تجربیات نشان دادند که حقیقت و اخلاق در انحصار هیچ گروهی قرار نگرفته و فضیلت و رذیلت نیز گروهی نیست. کشوری که عناصر راست آن همه بی حقیقت و بی اخلاق و یا چپهاش جملگی حقیقت جو و اخلاقی باشند در روی زمین یافت نمی شود و یا چگونه ممکن است که در سرزمینی راستها همیشه منشاء خدمت و چپ همیشه سرچشمه خیانت باشد؟

در اسپانیای عصر فرانکو بسیاری از چپ‌ها را به عنوان بیمار روانی روانه بیمارستانها می‌کردند و آن روانپزشکان نژادپرست و فرصت طلب مکتب فرانکو، از بیماری بنام مخالفت با فرانکو و اسپانیا سخن می‌گفتند که گویا چپ‌ها به آن مبتلا می‌شدند و نیز در شوروی و بلوک شرق سابق داستان بیمارستانهای روانی ای که پذیرای مخالفان نظام شوروی بودند، مشهورتر از آنستکه به انکار درآید. فیزیکدان روس، آندره یی ساخاروف میهمان دائمی این بیمارستانها بود.

اسماعیل خوئی شاعر و فیلسوف معاصر، زمانی در ستایش از چپ این گونه سروده بود:

«ما نیز بهشتی داریم

آری،

اما

برخاک...

یعنی

دنیائی از عناصر زیبایی و درستی و پاکی

وقتی با شادی

ورو به آبادی، این جهان را می‌سازیم

در راستای دلکش معماری بزرگ»

اما راست گفته اند که واقعیت به نثر است نه به شعر.

فرقه یی همه زیبا و پاک و دسته یی جمله زشت و ناپاک وجود خارجی ندارد. به قول آلبر ممی، «هرکس بایستی جلو خانه یی خود را جاروب کند» و برای پایان دادن به ستیزهای خانمان برانداز چپ و راست تا آنجایی که ممکن است وابستگی دوگانه خود را به گروه خود و ارزشهای گروهی خود کمتر کند تا با سست شدن بندهای تعصب جمعی راهی به سوی همزیستی گشوده شود. اریش فروم در تحلیلی از تراژدی آنتیگون اثر سوفوکل، می‌نویسد:

«جامعه دموکراسی و سالم تنها با گسترش روحیه مادرانه می‌تواند به وجود آید. اگر

در طبیعت زنان روحیه پاسداری از همه فرزندان نبود بخشی به سبب زشتی و مریضی و اندکی خلافتکاری می‌مردند.»

این یک برخورد رمانتیک با موضوع دموکراسی و آزادی نیست. درک مطلب فوق

برای تأسیس و تعمیق آزادی و حفظ حقوق و کرامت انسانی ضرورتی است حیاتی.

برای ما ایرانیان نیز مطالعه مشکلات و مصائبی که حکومت دیکتاتوری سلطنتی و نظام

ولایت فقیه به وجود آوردند و نیز درد ورنجی که از اثر اشتباهات نیروهای تندرو چپ حاصل شده می تواند سلامت بخش باشد و زمینه خروج ابدی از ستیزهای فاجعه بار چپ و راست را فراهم آورد.

ما نمی توانیم سبب وجودی خود را تنها از بدی های یکدیگر کسب کنیم و استوار بر سرشت خویش نباشیم.

باید بر فراز دیوارهای افتراق پرواز کرد و از شیوه های ستیزه جویانه پیشین چپ و راست که خانه ایران را به غم و محنت آلوده پرهیز نمود، زیرا تأسیس دموکراسی در ایران بدون صلح پایدار میان همه دسته بندیهای سیاسی و مذهبی و قومی میسر نخواهد شد. از چپ تا راست از مذهبی تا آتیه نیست... که اصول آزادی و حقوق انسانی را بپذیرند، همه به عنوان فرزندان ایران، ضمن حفظ هویت گروهی خویش با ایجاد وفاق ملی می توانند مؤسس آزادی و دموکراسی باشند. این امر زمانی ممکن است که بر فراسوی تقسیم بندی چپ و راست قرار بگیرند.

برای دستها و اندیشه هایی که ایران
آزاد آینده را خواهند ساخت.

تأملی در باب ماهیت و وظایف دموکراسی

I

بحث از دموکراسی در میان محافل سیاسی روشنفکران ایرانی در مهاجرت بصورت «مد» درآمده است. گروههای ارتدکس چپ که هنوز از خواب سنگین دریافتهای استالینی بیدار نشده اند، اگرچه گهگاه از خطاهایی سخن می گویند که به بهای گرانی برای بشریت و البته سه بار شکست فاجعه آمیز در کشور ما تمام شده، مع الوصف آنگاه که به جبران مافات و استراتژی اهداف آینده برسر دموکراسی سینه چاک می کنند توان آن را نمی یابند که از پیله دموکراسی پرولتری با انگهای استالینی بیرون آیند و آنان که در طیف راست افراطی خیمه زده اند بدون اتخاذ مشی ای انتقادی چشم امیدی به دموکراسی لیبرال بورژوازی دوخته اند، چیزی که نارساینها و دواعی کاذبش جامعه سرمایه داری غرب را با یکی از بحرانی ترین ادوار تاریخی آن مواجه ساخته است. البته گروهها و محافل دیگری نیز وجود دارند که سخت از دموکراسی سخن می گویند اما هیچ تعریف مشخصی از آن ارائه نمی دهند و تنها طوطی وار از مقوله ای سخن می گویند که حتی قواعد ناسفته و احکام ناپخته آن را نیز در روابط متقابل خود با محافل و گروههای دیگر نقض می کنند. در چنین گیر و دار نامیمونی من وظیفه خویش می دانم تا آنچه را که «دموکراسی رادیکال» میدانم و برای آینده میهنم تحقق اش را مطلوب ترین شیوه اداره جامعه در تمامی بخشهای مادی و معنوی آن تشخیص می دهم در این فرصت مورد گفتگو قرار دهم و خطوط، ماهیت و وظایف کارکردی اش را ترسیم کنم.

پرداختن به آنچه که موضوع این نوشته است بدون آنکه اگرچه به اجمال نگاهی به تحول تاریخی مفهوم دموکراسی بیفکنیم نه منطقی و نه به صواب است. لذا در مقام براعت

استهلال نظری کوتاه به این پیشینه را ضروری میدانم. به طور کلی در تاریخ تفکر سیاسی از افلاطون تا روزگار ما سه تعبیر مشخص از دموکراسی بعمل آمده است.

نخستین تعبیری که در آن دموکراسی به مثابه شکل معینی از حکومت مورد توجه قرار گرفت در یونان باستان صورت بندی شد. اگر از پاره ای موارد کلی در تاریخ متقدم یونان، مثلاً آثار هرودوت چشم بیوشیم، در حقیقت افلاطون و پس از او ارسطو ضمن تحلیل تاریخ و مبارزات سیاسی در دولت‌شهرهای یونان این نظر را ابراز داشتند که دموکراسی نه به تعداد افرادی که حکومت میکنند و یا به چگونگی حکومت کردن آنها، بلکه به قشر اجتماعی ای که در جامعه حاکمیت یافته است ناظر است و بر این اساس با توجه به توصیف تفصیلی که به عمل آوردند، اولاً مبانی وجودی دموکراسی را چون هر شکل دیگری از حکومت به عامل اقتصادی معلق ساختند و در ثانی آن را حکومت طبقاتی توصیف کردند. افلاطون در عمده ترین آثار خود نظیر «جمهوری»، «مرد سیاسی» و «قوانین» که آخرین و طولانی ترین اثر اوست ضمن توضیح از داستان انحطاط و سقوط جوامع، و در نهایت در جستجوی «نمونه های آغازین» دولت و حکومت بر می آمد و در این راستان مبانی «مدینه فاضله» ای را بنا نهاد که بباور او مطلوب ترین شکل حکومت تلقی می شد. افلاطون بر این اعتقاد بود که تمامی حکومت‌هایی که می شناخته «شهرهایی بیمار» بوده اند. به این لحاظ است که عموماً فلسفه سیاسی او را یک بیماری شناسی سیاسی نوشته اند، او در مقام بیان بیمارگونگی حکومت های موجود در نامه هفتم از «مرد سیاسی» تاکید می کند که با توجه به همه کشورهای که اکنون موجودند به وضوح مشاهده کردم که بدون استثنا نظام حکومتی آنها بد و قوانین اساسی آنها تقریباً فاقد رستگاری است. توالی منطقی و جبری حکومت‌های بیمار در فلسفه سیاسی افلاطون بخش عمده ای از فلسفه تاریخ یا فلسفه سیاسی اوست. او ضمن این بخش از عقاید است که مستقیماً مقوله دموکراسی را نیز به مثابه کریه ترین نوع از جوامع بیمار مورد اشاره قرار می دهد و تصریح می کند که بدترین نوع حکومت‌هایی که تحت اطاعت قانون می باشد دموکراسی است. افلاطون چهار دوره یا چهار مشخصه بیماری شناختی را که در تاریخ از همه چشمگیرترند به ترتیب زیر توصیف می کند:

«نخست «جاه سالاری» یا تیموکراسی می آید که حکومت اعیان و نجبایی است که جویای نام و افتخارند. دوم الیگارشسی است که حکومت خانواده های توانگر است. در مرتبه بعد دموکراسی متولد می شود. یعنی حکومت آزادی که به معنای بی قانونی است و آخر از همه جبر و زور حاکمیت می یابد که چهارمین و واپسین بیماری شهر است.» بدانگونه که افلاطون توضیح می دهد تعاقب این بیماری ها امری دیمی نیست بلکه در حقیقت هر بیماری

نتیجه لازم بیماری پیشین است. زنجیره ای که الزاماً به وخیم ترین نوع آن یعنی دموکراسی می انجامد و دموکراسی است که علت غایی حاکمیت جباران است. دموکراسی هنگامی به دنیا می آید که تنگدستان چیره می شوند. بعضی را می کشند، دیگران را بیرون می رانند و حقوق شهروندی و مناصب دولتی را با بقیه تقسیم می کنند.

افلاطون از این پس بنحو گزنده ای بر دموکراسی حمله می آورد و مشروعیت و حقانیت آن را به این لحاظ که حکومتی طبقاتی است زیر سؤال می گیرد. به باور او «حکومت عامه» حکومتی نامطلوب است زیرا که دولتی طبقاتی است و قوانین اش برای خیر و سود طبقات خاص وضع شده و نه برای خیر و مصلحت کل جامعه. دولتی که دارای چنین قوانینی است حکومتی واقعی نیست و دعوی آن درباره عدالت لاف و گزافی بیش نمی باشد. کینه تیز افلاطون نسبت به دموکراسی را در شرحی که او از صفات قائلین به آن بعمل می آورد می توان یافت. او دموکراتها را بی شرم، سبع، درنده خو، لثیم، گستاخ، قانون شکن، و زنده صرفاً به خاطر لذت جویی و برآوردن خواهش های غیر لازم و ناپاک می خواند و اضافه میکند که حرمت نگهداشتن را نادانی، خویشتن داری را بزدلی، اعتدال و نظم و ترتیب در خرج را چشم تنگی و بی ادبی می نامند.

بیان ارسطو از دموکراسی نیز چون افلاطون متوجه معنایی است که از آن «حکومت و سلطه» و همچنین حاکمیت «اکثریت تهیدستان» مستفاد می شود. سلطه ای که با غلبه «مردان آزاد» یعنی اکثریت مردم جامعه که تهیدستان اند و بصورت حکومت دموکراسی تحقق می یابد بنا به تصریح ارسطو شکل نادرستی از دولت است که دولت شهر یا بولیتا را که حکومت مطلوب ارسطوست هرز و معیوب می سازد.

جمع بندی آراء ارسطو درباره انواع حکومت ها موید این معنی است که او بر خلاف افلاطون حکومت دموکراسی را به مثابه حکومتی مطلوب قدر می گذارد ولی بر این باور است که معضلاتی عملاً از این نوع حکومت ناشی می شوند و به همین اعتبار است که او نیز با چشم خریدار به دموکراسی نمی نگرد و اگر نه با تندی افلاطون ولی بهر ترتیب به نقد آن می پردازد. به عقیده ارسطو در یک جامعه خوب عموم مردم باید حاکم بر امور شوند و بزرگترین و اساسی ترین مسائل باید بوسیله مردم حل و عقد شود، زیرا برای چنین وظایفی توده مردم شایسته ترند. باور ارسطو، تحقق چنین هدف والایی لزوماً با شرایطی مشروط می شود که از آن میان یکی این است که عموم شهروندان در دولت شهر از نظر تقوی و پرهیزکاری برابر و همطراز باشند. ولی از نظر ارسطو بر اساس تعریفی که از تفاوت عقلی و فنی و استعدادی آدمیان بعمل می آورد تحقق چنین امری ناممکن می نماید. لذا به این

نتیجه واصل گردید که در حکومت‌های دموکراسی که حکام و زمامداران آن، افراد یا عده بخصوصی هستند، همیشه مشکلات و بدبختی‌هایی بوجود می‌آید، ناظر بر این دشواری‌هاست که او مشروعیت و مطلوبیت دموکراسی را نفی کرد و با طرح مقوله «دولت‌شهر» و «شهروند» و تأکید بر گروه نخبه‌ای که آنان را به نحو مشخصی «شهروندان» دولت‌شهر می‌داند بدگمانی خویش به دموکراسی و اصول آن را ابراز داشت.

تعبیر سنتی دموکراسی برای مدتی دراز آراء و نظریات متفکرین و سیاستمداران غربی را در رویکردشان به مفهوم آزادی زیر تأثیر گرفت و بر پایه همین تأثیر بود که غالب نظریه پردازان سیاسی دموکراسی را صرفاً به عنوان یک مقوله سیاسی که به روزگاران کهن متعلق است توصیف کردند، شایان توجه است که حتی روسو که خود یکی از پیشاهنگان برجسته دموکراسی سیاسی است نظریه‌ای نسبتاً منفی درباره آن ابراز داشت. او ضمن آن که تأکید می‌کرد که «قدرت فائقه» به تمام خلق یا دست کم به اکثریت آن متعلق است، این شکل حکومت را نخست به دولت‌های کوچک محدود می‌دانست و پس آن گاه به آن به مثابه امری بی‌معنی و نادرست که واجد دستگامی برای وضع قانون و در عین حال مخدوش ساختن قانون است می‌نگریست. هم او تصریح می‌کرد که چنانچه با مقوله دموکراسی را به معنای محدود آن در نظر بگیریم، هیچ دموکراسی واقعی تا بحال وجود نداشته است و نمی‌تواند وجود داشته باشد. این که تعداد کثیری بر اقلیتی حکومت کنند بر خلاف نظم طبیعی است.

رهبران دیکتاتوری ژاکوبینی بر پایه تعبیر سنتی دموکراسی، بار دیگر این اصطلاح را احیاء کردند. ناظر بر همین معنی بود که در ماده ۱۴ از پیشنهاد روبسپیر برای طرح قانون اساسی ژاکوبینی تصریح شد که خلق حاکم اند، حکومت از مردم منشا می‌گیرد و به مردم متعلق است. مقامات حکومتی تابع مردم اند و این حق مردم است تا حکومت را تغییر دهند و اعتبار نمایندگان آن را ملغی سازند. سن ژوست نیز به همین معنی دموکراسی را با مفهوم «حکومت عامه» یکی می‌دانست. روبسپیر در «گفتگان قانون اساسی» در تاریخ ۱۰ ماه مه ۱۷۹۳ به صراحت اصطلاح دموکراسی مطلق را بکار برد و از آن حکومتی را قصد کرد که بی‌واسطه از سوی «عامه» اداره می‌شود. این کسان با همه تأکیدی که بر شمول توده‌ای حکومت عامه بعمل می‌آوردند ولی آن را تنها به عرصه سیاسی محدود می‌ساختند و از این لحاظ قویاً در مقابل کسانی چون لانگه، لکرس، ژاک روکس، هربرت و شومه قرار داشتند که ضمن تعلق خاطر به زحمتکشان بر آن بودند تا برابری دموکراتیک را به عرصه اقتصاد و همه عرصه‌های حیات اجتماعی تعمیم دهند.

نه مخالفین اریستوکرات انقلاب فرانسه و نه سیاستمداران و آرمان پردازان بورژوازی ادوار بعد، هیچ یک در بیان نظری تعبیر خود از دموکراسی بعنوان «حکومت عامه» با تعبیر نظری قدما مخالفتی ابراز نداشتند. آنچه که آنان را قویاً علیه دموکراسی به آن معنی برانگیخت مضمون «عملی» دموکراسی بعنوان «حکومت عامه» بود. مبانی نظری این مخالفت است که تعبیر دوم از دموکراسی، یعنی «شکل معینی از دولتمداری» را تدارک دید. در این تعبیر توده ها نه «عامل» و نه «مجری» بلکه در معرض اعمال آن تلقی می شدند. به این معنی، دموکراسی در حقیقت نوعی «رویه سیاسی» در جهت تامین رفاه مردم تعبیر می شد. این تعبیر که بوجهی بنیادی با تعبیر نخست معارض می افتاد، طی دهه های ۳۰ و ۴۰ قرن گذشته صورتبندی شد. الکسیس دو توکویل که برای نخستین بار این تعبیر را عنوان کرد در توصیف خود از آن بدون آن که به این نکته که «چه کسی حکومت می کند» یا «حاکمیت چه کسانی در حکومت تجسم یافته است» عنایتی داشته باشد، تنها متوجه «شیوه اعمال قدرت» بود. لاوم به توضیح است که طی دو قرن هفده و هجده پیش از هرجا، از طریق آراء اسپینوزا و پس آنگاه مونتسکیو بر روش دولتمداری تاکید بعمل آمد و این عنوان به دموکراسی نیز تسری یافت. درست بیست سال پس از آن که کانت دموکراسی را نوعی حکومت جبارانه خواند، اسپینوزا دموکراسی را بعنوان شکلی از دولتمداری که ضمن آن شهروندان در برابر قانون برابرند تعبیر کرد. از سوی مونتسکیو دموکراسی با اصل حق رای یکی گرفته شد. چنانکه گفتیم نخستین متفکری که مفاهیم سیاسی موجود در چهارچوب تفکر لیبرال - بورژوازی را با مفهوم دموکراسی مربوط ساخت الکسی توکویل بود. آنچه که از توضیحات او بر می آید این که دموکراسی به معنای حکومت توده های خلق نیست بلکه نظامی است که ضمن آن فرد از دولت و از مداخلات فضولانه در امور جامعه برکنار است. این تعبیر یک واگرد کامل از مضمون سنتی دموکراسی بود. دو توکویل در اثر مشهورش بنام «دموکراسی امریکا» که در سال ۱۸۳۵ انتشار داد با صراحت تاکید می کند که این یک شعار ناآزموده و میان تهی است اگر بگوییم مردم حق انجام همه کاری را دارند و سپس می افزاید چنانچه موسسات آزاد آمریکا از میان برده شوند، چنین حادثه ای به قدر قدرتی اکثریتی خواهد انجامید و این امر به ناامیدی اقلیت فرجام خواهد یافت و آنان را وادار خواهد ساخت تا به قهر جسمانی متوسل شوند.

اس. ام لایبیست یکی از نمایندگان برجسته علوم سیاسی معاصر آنچه را که دو توکویل بنحو مشروح بیان کرده بود مبنای رای خویش درباره دموکراسی قرار داد و با توضیح

صریحتری نوشت، دموکراسی در یک جامعه پیچیده را میتوان به مثابه یک سیستم سیاسی تعریف کرد که ضمن آن فرصتهای لازم و قانونی برای تعبیر مقامات حکومتی فراهم می آید. چنین سیستمی مکانیسمی اجتماعی است که به بخش هرچه وسیع تر مردم اجازه میدهد تا بر تصمیمات عمده از طریق انتخاب کسانی از میان رقبای سیاسی اعمال نفوذ کنند. بیه سانس و سپس کورنهاوسر توضیحی از دموکراسی بعمل آوردند که کلمه به کلمه با تعریف لایبست مشابه بود. توضیح گورنهاوسر در این باره این بود که دموکراسی اساساً یک رویه نهادی و موسساتی برای تغییر رهبری از طریق رقابت آزاد و با رای عمومی است. این تعبیر جدید از دموکراسی بسیار سریع جای خود را در نهضت کارگری نیز باز کرد. ادوارد برنشتاین پدر بازنگری در مارکسیسم، پیشتر این دیگرگونی معنایی را دریافته بود و کوشید تا آن را در پایان قرن گذشته و از طریق اثرش بنام «پیش شرطهای سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی» به درون نهضت کارگری نفوذ دهد.

تعبیر سومی که از دموکراسی بعمل آمد اساساً هیچ وجه مشترکی با معنای سیاسی اصلی آن نداشت. این تعبیر مفهوم دموکراسی را به مقوله ای بسیار گسترده تبدیل کرد که عملاً از حوزه سیاست فراتر بود. این تعبیر در جریان جنگ جهانی اول و دورانی که پس از آن حادثه آغاز شد عنوان گردید و در حقیقت شعار تبلیغاتی ای را بازتاب می کرد که نیروهای آنتانت در مقام دفاع از دموکراسی، بربریت و جباریت نیروهای مرکز را در معرض حمله قرار می دادند. در جریان این پیکار تبلیغاتی بود که دموکراسی برابر با انسانگرایی، تمدن، آزادی و جز اینها گرفته شد و در حقیقت این ویلسون و مازاریک بودند که برای نخستین بار این وجه از تعبیر را بکار بردند. آوازه گرانی که بلافاصله پس از طرح این معانی برای دموکراسی اشاعه آن را پی گرفتند. پس از انقلاب اکتبر در روسیه از آن مبارزه علیه سوسیالیسم و با انگ سوسیالیسم بدوی بلشویکی سود جستند. اصلاح گران راستی چون کائوتسکی، برنشتاین، آدلر، و با لوتر به این بهانه که دموکراسی نمی تواند خصلت طبقاتی داشته باشد به این جنبه پیوستند. در فاصله بین دو جنگ این تعبیر غیر سیاسی و فراگیر ولی در عین حال کاربرد سیاسی آن گسترش بیشتری یافت و علاوه بر معانی پیش گفته، دموکراسی برابر با ضد خودکامه گرایی و ضد فاشیسم نیز تبیین شد. همین معنای آوازه گرانه است که هم اکنون نیز از سوی آرمان پردازان سرمایه داری غربی با وسعتی فراگیر به کار برده می شود و از طریق نفوذ آنان و با استفاده از تمامی امکانات و وسایل ارتباط جمعی به توده های جوامع سرمایه داری بخصوص ایالات متحده امریکا القاء می گردد. زمانی که جان دیویی فیلسوف پراگماتیست امریکایی توضیح می دهد که

دموکراسی یک شیوه زندگی و بیش از یک شکل حکومت است در حقیقت همین تعبیر از دموکراسی را توضیح می دهد. بنا به رای یکی از برجسته ترین شخصیت های علوم سیاسی یعنی لاس ول دموکراسی رژیم جامعه ای است که بر اساس احترام متقابل عمل می کند. لایبست که در مواردی در اثرش دموکراسی را بعنوان شکلی از حکومت تعریف می کند در جای دیگری از همان اثر می نویسد که دموکراسی تنها جامعه ای است که در آن گرایشهای اجتماعی ای که انسانها را ناچار به بهره کشی از انسانهای دیگر می سازد منع شده است. و در جای دیگر توضیح می دهد که دموکراسی تنها وسیله ای نیست که با توسل به آن گروههای مختلف می توانند به اهداف خود نایل آیند و یا از طریق آن جامعه ای مطلوب بسازند. بلکه جامعه ای که دموکراسی در آن حاکم است عملاً جامعه ای مطلوب است. انواع تعابیر دیگری نیز که عموماً دموکراسی را تا حد یک مشی تبلیغاتی تحویل می کنند و آن را معادل با «جامعه آزاد» یا «جامعه رفاه» توصیف میکنند به تعبیر سوم از دموکراسی متعلق اند. در محافل دانشگاهی معاصر غرب کسانی وجود دارند که علی الاصول با این تعبیر از دموکراسی سر توافقی ندارند. ژوزف شامپتر و یادوور را می توان از نمایندگان عمده این کسان دانست که بار دیگر سرشت سیاسی را از عمده ترین وجوه دموکراسی می شناسند.

II

شاكلة کلی بیان و باور من از دموکراسی به مفهوم «دموکراسی رادیکال» یا «دموکراسی شورایی» ناظر است و در تعامیت خود نتیجه منطقی دو شکست تاریخی و جهانی اعمال دموکراسی در غرب و کشورهای متعلق به «سوسیالیسم موجود» یا جوامع نوع شوروی سابق است. دموکراسی شورایی شکلی از سازمان اجتماعی است که در آن تمامی روابط معلق بر سلطه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی از میان برداشته شده و شرایط خودگردانی فرد و گروه در همه عرصه های زندگی اجتماعی فراهم آمده است. تبیین مشخصات و مکانیسم چنین نظامی لزوماً باید بیشتر بر میان دو نکته استوار شود:

۱- تحلیل انتقادی تجارب دموکراسی بورژوازی لیبرال، بازیافت عناصر زنده، مثبت و در عین حال محدودیت ها و کاستیهای آن.

۲- تصریح اندیشه های پایه ای سنت دموکراسی سوسیالیستی و مآلاً دموکراسی شورایی و توصیف مشخصات کلی، ساختار و مسائل عملی آن. در توضیح دو نکته نخست باید توجه داشت که اساساً بین فلسفه سیاسی دموکراتیک،

بدانگونه که در آثار لاک، روسو و جفرسون ارائه شده است و مقدم بر برقراری نظام سیاسی لیبرال در غرب عنوان شد از یک سو و عمل سیاسی در چهارچوب آن سیستم از سوی دیگر تفاوت‌های ماهوی جدی وجود دارد. در بازیافت چنین تفاوت جدی است که می‌بینیم اندیشه‌های رادیکال و عالی «حاکمیت مردم»، «قرارداد اجتماعی» و حق مردم برای برانداختن هر حکومتی که تنها متوجه برآوردن منافع خودپرستانه خویش است، در واقعیت به حق انتخاب نمایندگان و حق اطاعت از سیاستهای دولت تقلیل یافته است. چنانچه از وجود چنین فاصله جدی بین «آرمان» و «واقعیت» چشم‌پوشیم در این صورت از این حقیقت نمی‌توانیم گذشت که پاره‌ای مشخصات ساختاری سیستم سیاسی لیبرال هنوز هم شرایط عام و ضروری هر دموکراسی را تشکیل می‌دهد. به مواردی از این مشخصات و عناصر اشاره می‌کنم.

۱- آزادی بیان، مطبوعات، سازمان سیاسی، تظاهرات، آزادی دینی و عمل. طبیعی است که کثرت‌گرایی که در علایق و سازمانهای سیاسی متبلور است و همچنین آزادی کامل در ایجاد افکار عمومی، از لوازم این آزادیهای مدنی است.

۲- انتخاب مستقیم نمایندگان مردم از طریق رای مخفی و محدودیت زمانی و تعداد اختیارات ممکن.

۳- تفکیک قوا، محدودیت متقابل و نظارت بر موسسات سیاسی.

۴- قواعدی که بر روابط شهروندان و مجریان دولت حاکم است و بصورت قانونی عملی می‌گردد، به این معنی که از سوی هر گروه نژادی، دینی، سیاسی و اجتماعی بدون استثناء و اعمال هر نوع تبعیض واجب‌الاطاعه و الزام آور است.

۵- بسیاری از عرصه‌ها و ابعاد حیات اجتماعی که جامعه مدنی را تشکیل می‌دهند، بصورت سیاسی و حقوقی تنظیم نشده‌اند. در عرصه جامعه سیاسی جوامع محلی در محدوده قانون اساسی از خودمختاری و استقلال عمل برخوردارند.

۶- تصمیم‌گیری در مورد همه این موضوعات، جایی که اتفاق نظر امکان پذیر است از سوی رای اکثریت عملی می‌گردد، هر شهروند یا نماینده مردم دارای یک رای است.

با وجود تمامی این عناصر مثبت، دموکراسی لیبرال به لحاظ محدودیت‌ها و کاستیهای جدی آسیب پذیر است که به نمونه‌هایی عمده از آنها اشاره می‌کنیم.

الف - دموکراسی لیبرال نه اقتصادی و فرهنگی بلکه صرفاً سیاسی است. افراد تا حد شهروند و حقوق انسانی آنها به حقوق مدنی و آزادی آنها به آزادی سیاسی تقلیل یافته است. در چنین شرایطی افراد از حق مشارکت در تصمیم‌گیری در سازمانهای کارگری و

صنعتی خود محروم اند و در تعیین و تحوّل اجرای سیاستهای فرهنگی یا در تعیین و اجرای وظایف آموزشی و دیگر نهادهای فرهنگی نه مشارکت داده می شوند و نه در امر نظارت نقشی به عهده آنها واگذار می شود.

ب. دموکراسی پارلمانی چنانکه روشن است بر شالوده اصل نمایندگی عمل می کند. اما همانگونه که روسو تأکید می کند در هر جامعه بزرگی، نمایندگان مالا از مردمی که آنها را برگزیده اند جدایی افتند و عملاً خود را در برابر مرکز قدرتی که امکان انتخاب آنها را فراهم می آورند و آنانی که آینده سیاسی آنها به وجود آنها وابسته است مسئول می دانند و نه در برابر مردمی که پس از آن که نماینده ای به مجلس راه یافت هیچگونه اعمال قدرت و نفوذی بر او برایشان میسر نیست.

ج. دموکراسی پارلمانی باقتضای سرشت نمایندگی که از آن برخوردار است تا حد چشمگیری متمرکز یا بعبارت دیگر مرکزگراست. مرکزگرایی عملاً درگیر مقدار معتنا بهی سلطه، انقیاد، و مکانیسم دیوان سالارانه اسراف و تصمیم گیریهای نالازم و بی موقع بدون توجه به شرایط خاص محلی و عوامل روان شناختی جامعه است.

د. دموکراسی پارلمانی وجود احزاب سیاسی را به مثابه بازتاب کننده منافع خاص و لذا نیرویی در جهت دستیابی به کارکردهایی حاکم بمنظور تامین آن منافع پیش فرض می گیرد. از سویی نیز در این نظام همه سازمانهای سیاسی مشخصاً حزب نیستند و لذا اکثریت گرایی سیاسی لزوماً به سیستم چند حزبی تحویل نمی شود. نباید از پاره ای محدودیتهای اساسی شکل حزبی سازمان سیاسی غافل ماند یک حزب برای پیروزی و احراز قدرت مبارزه می کند. از این واقعیت این نکته بر می آید که روابط قدرت در درون هر حزب گرایشی اهرمی است. به این اعتبار در درون حزبی با چنین مشخصات یک «مرکزیت» مسلط و سلسله مراتبی از لایه های قدرت تحقق می یابد. در چنین شرایطی تصمیم گیریها لزوماً از مجرای مرکز قدرت اتخاذ می شود و اراده حزب در حقیقت از ناحیه راس هرم اعمال می گردد و به لایه های پائینی آن انتقال می یابد. هر حزبی در چنین شرایطی نگرش سیاسی خود را به صورت یک ایدئولوژی چهارچوب بندی می کند و از آن جهت دست آموزی توده ها سود می جوید.

هـ. اگر ماهیت حیات سیاسی در یک دموکراسی پارلمانی عبارت است از اعمال سلطه و حاکمیت بر مردم از طریق اقبال مردم، در این صورت در چنان اوضاع و احوالی دو جنبه صراحتاً منفی دولت تعمیق می یابد. نخستین از این دو سیاستهای حرفه ای اوست. رهبران احزاب در چنین شرایطی به صورت کادرهای حرفه ای سیاست پیشه در می آیند

که در تحول و تحولات حزبی تنها از موضع معینی از رهبری به موضع دیگری نقل و انتقال پیدا می کنند. جنبه منفی دوم عبارت است از کاربرد وسایل قهرآمیز بمنظور اعمال سیاستهای حکومتی و حفظ نظم اجتماعی موجود، بی توجه به نیازهای مبرمی که تغییر آن نظم را ضروری می سازند.

و- نتیجه لازم ناشی از موارد پنجگانه ای که برشمردم این واقعیت است که دموکراسی پارلمانی مآلاً بر گرده گروههای اجتماعی مسلط عمل میکند. بر پایه چنین بازیافتهایی است که می بینیم در چنان نظاماتی، بورژوازی مالکیت بر وسایل ارتباط جمعی، سیستمهای تبلیغی نیرومند و امکانات گروههای اجتماعی را در جریان فعالیتهای انتخاباتی، در خدمت قدرت اقتصادی و سیاسی خود در می آورد و در همین نظامات است که دیوان سالاری در جهت سلطه بر کل دستگاه حکومتی غلبه می نماید.

با توجه به این موارد تجربه تاریخی به عیان ثابت کرده است که دموکراسی پارلمانی شکل سیاسی ای است که تماماً در خدمت ارضاء نیازها و منافع بورژوازی مدرن است.

III

در توضیح از آنچه که من دموکراسی شورایی می نامم در همین آغاز باید بگویم که در چنین نظامی وجود رهبری سیاسی حرفه ای و احزاب حاکم منتفی است و از همین معنی بروشنی می توان دریافت که دموکراسی شورایی در همین وجه از ویژگی اش تا چه میزان وسیعی از آنچه که جوامع دموکراسی لیبرال و نظامهای باصطلاح سوسیالیستی از نوع شوروی سابق از دموکراسی ارائه می کردند متفاوت است.

اصل دموکراتیک جامعه ای که دموکراسی شورایی باید در آن تحقق بیابد پیوستگی و مشارکت مولدین و شهروندان است که ضمن آن هر نوع انحصار قدرت حذف شده است. در چنین نظامی در همه بخشها و سازمانهای کارگری و جوامع محلی، شهروندان بطور مستقیم در تصمیم گیری درباره امور کلی و مهم مشارکت می ورزند. هماهنگی و جهت عقلی توسعه در سطوح عالی سازمان اجتماعی و منطقه ای، بخشها و جامعه بطور کلی از سوی نمایندگان منتخبی که در برابر برگزینندگان خود مسئول اند مورد رسیدگی و مواظبت قرار می گیرد. ساخت شوراهای خودگردان که بدین طریق بوجود می آید واجد خصوصیتی فدرال است. در چنین ساختاری اجزاء از حداکثر استقلال برخوردارند، اما در عین حال هماهنگی عملی ای بین آنها و کل نیز تامین شده است. دموکراسی ای از این نوع قادر است تا همه مسائلی را که دموکراسی بورژوازی قادر به حل آنها نیست و به همین دلیل آن

نظام را ژولیده ساخته است حل کند. با توجه به این ویژگی کلی، پاسخ به این پرسش اساسی ضروری است که چه نتایجی بر این نوع دموکراسی مترتب است؟

۱- در شرایط تحقق دموکراسی شورایی، نه تنها حیات سیاسی بلکه حیات اقتصادی و فرهنگی نیز به نحو دموکراتیکی سازمان می یابد، بمنظور تحقق چنین امری اصل «خودگردانی» برابر به همه عرصه های زندگی عمومی بسط می یابد. هر جا و در هر زمینه ای که قاعده ای باید معمول گردد هر عضو جامعه از یک رای برخوردار است. طبیعی است چنین شرایطی با مالکیت خصوصی بر وسایل بزرگ تولید و وسایل ارتباط جمعی و نهادهای فرهنگی سازگار نیست. این اصل حذف ناپذیر باید مورد توجه قرار گیرد که همه آن وسایل محصول کار اجتماعی و واقعاً اجتماعی شده اند و بهمان معنی که از انحصار فرد بیرون اند در انحصار دولت نیز نمی توانند قرار گیرند. چنین امری هرگز به معنای حذف مالکیت فردی نیست زیرا که چنان مالکیتی در حقیقت محصول کار گذشته افراد یا گروههای معینی است و تا زمانی که به صورت مرجعی برای بهره کشی و وسیله ای برای ایجاد سلطه در نیامده است به دارندگان آنها متعلق است. مفهوم حقوق بشر به این ترتیب از چنان عامیتی برخوردار می گردد که حقوق مدنی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، یعنی حق کار، پاداش در قبال کار، امنیت اجتماعی، حق آموزش و برخورداری از وسایل فرهنگی را فرا می گیرد. اصل اساسی این اندیشه عامیت یافته دموکراسی این است که هیچ فردی نمی تواند از هیچ نوع قدرت عمومی برخوردار باشد و بر اساس مالکیت بر دیگر افراد سلطه بیابد.

۲- دموکراسی شورایی شبکه ای از ارگانهای خودگردان در همه سطوح سازمان اجتماعی، کشوری و منطقه ای است. بدین ترتیب چنین دموکراسی ای هم مشارکت مستقیم و هم مشارکت غیر مستقیم، یعنی از طریق نمایندگی را شامل می شود. تمامی اعضاء منفرد جامعه در تصمیم گیری درباره موضوعات عمومی مناطقی که در آن زندگی و کار می کنند مشارکت دارند. آن موضوعاتی که بنا به ماهیت خود نیازمند هماهنگی و مقررات کل کشوری است به عهده سطح عالی دیگری از خودگردانی واگذار می شود. برای این سطح از نظام که در حقیقت شورای عالی خودگردانی است نمایندگانی برگزیده می شوند و قدرت فائده برای حل مسائلی که دارای چنان عامیتی هستند به آنها تفویض می شود.

۳- ساخت دموکراسی شورایی چنان که گفتم فدرالی به معنای وسیع آن است. برخلاف مرکز گرایی و دموکراسی پارلمانی، واحدهای فدرال در دموکراسی شورایی از استقلال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی وسیعی برخوردارند.

۴- در یک دموکراسی شورایی کاملاً تحول یافته سازمانهای سیاسی نقش و ساخت متفاوتی از احزاب سیاسی سنتی خواهند داشت. در این نظام این احزاب از آنجا که اختیار تصمیم گیری در دست شوراهای خودگردان است نمی توانند حاکمیت بیابند و بهمین اعتبار سازمانهایی غیر ایدئولوژیک، فاقد سلسله مراتب و غیر متمرکزاند. چنین سرشتی هرگز به معنای خلع اعتقادی و وظیفه ای از آنها نیست، در این نظام احزاب می توانند در ارتقاء آگاهی سیاسی، صورت بندی و پیشنهاد اهداف و سیاستهای درازمدت، تحرک بخشی به توده ها و حمایت از آن اهداف، آموزش فعالان سیاسی و ایجاد اراده جمعی نقش فعال ایفا کنند.

۵- دموکراتیزه کردن ریشه ای حیات سیاسی متضمن ایجاد تغییرات عمیق در دو جنبه اساسی دولت به معنای سنتی آن است. نخستین تغییر، غیر حرفه ای ساختن رهبری سیاسی است. بدین ترتیب تنها دستگاه حرفه ای به آن بخش از متخصصان در ارگان دولت متعلق است که با جنبه های فنی تصمیم گیری سرو کار خواهند داشت. تصمیم گیری اساسی سیاسی در حوزه اختیارات رهبران منتخبی خواهد بود که رجوع به حرفه آنان زمانی انجام می گیرد که دوران نمایندگی آنان پایان یافته است. تغییر اساسی دیگری که لزوماً در ساخت دولت در دموکراسی شورایی ایجاد می شود، تغییر نهادهای قهرآمیز آن و تبدیل آنها به ارگانهای «دفاع» است که در آن حالت همه شهروندانی را شامل می شود که از سوی غیر حرفه ایها منتخب و اداره می شوند.

۶- ایجاد خودگردانی در همه سطوح و در همه عرصه های حیات اجتماعی عملاً هر نوع انحصار قدرت را ممتنع خواهد ساخت. اختیار نهادهای عمومی بر شایستگی رهبران و به کیفیت تصمیمات آنها که از طریق بحث و گفتگوهای دموکراتیک اتخاذ می گردد معلق است. خود ساخت این نوع از دموکراسی امکان بوجود آمدن هر نوع گروه سلطه را که خود را از مردم جدا و بیگانه بداند منتفی خواهد ساخت.

IV

توصیف و توضیح آنچه که تاکنون از ماهیت جوهری و نظری دموکراسی شورایی بعمل آوردم بدون آنکه به ساختار آن نیز اشاره کنم نه کامل و نه روشن است. لذا در بخش اختتامیه این طرح اگرچه به اجمال به این مورد نیز اشاره می کنم. نهادهای دموکراسی شورایی، یعنی خودگردانی جامع، شبکه ای از شوراهایی هستند که بر سطوح مختلفی از حیات اجتماعی و بر اساس اصول منطبقه ای و تولیدی ایجاد

شده اند. از جمله این سطوح دست کم می توان چهار سطح را متمایز ساخت.

الف: ارگانهای اساسی خودگردانی در سازمانهای کوچک کارگری و در جوامع محلی.

ب: ارگانهای خودگردان در سازمانهای بزرگ کار

ج: ارگانهای خودگردان برای تمامی بخشهای فعالیت.

د: ارگانهای مرکزی خودگردان برای کل کشور.

سطح اساسی خودگردانی توسط دموکراسی مستقیم مشخص می شود. هر فرد حق مشارکت مستقیم در تصمیم گیری در تشکیلاتی که کار می کند و در جامعه محلی که زندگی می کند را دارد. به این طریق هر عضو جامعه فرصت می یابد تا خود را نه تنها بعنوان یک شهروند بلکه بعنوان یک تولید کننده و مصرف کننده کالاهای مادی و معنوی تثبیت و تبیین کند. شوراهای کارگری و دیگر ارگانهای عمده خودگردانی حق اتخاذ تصمیم در این باره را که چه میزان از قدرت را به سطح عالی ارگانهای خودگردانی یا بخصوص کدام وظایف هماهنگ سازی و جهت بخشی و نظارت را به نمایندگان سطوح عالی تر سازمان اجتماعی تفویض کنند دارند. ناگفته پیداست که افراد و گروههای اجتماعی بدین ترتیب از چه میزان چشمگیری از قدرت برخوردار خواهند بود. جامعه ای که در آن اصل حاکمیت مردم به نحو کاملی تحقق یافته است با قبول فردگرایی، یعنی اصالت فردی که ضمن آن فرد انسانی برای نخستین بار امکان متحقق ساختن تمامی قابلیت های انسانی خود را می یابد و در حقیقت به صورت «فرد واجد خود» در می آید از آشفتگی و انهدام «خود» ممانعت بعمل می آورد. از درک این نکته مهم نباید غفلت کرد که آنچه را من تحت عنوان «فردگرایی واجد خود» عنوان کردم، با فردگرایی خودپسندانه فلسفه اصالت فرد لیبرال و همچنین با جمع گرایی کاذب توتالیتر هیچ وجه مشترکی ندارد. در دموکراسی شورایی افراد انسانی باید بطور اجتماعی برای مختار بودن در انتخاب های خود تشویق شوند. اما شبکه امکاناتی که آنها ضمن آن مختارانه انتخاب می کنند توسط ماهیت اجتماعی وجود آنها تعیین و مشروط می شود. سطح عالی بعدی در الگوی خودگردانی توسط شوراهای سازمانهای بزرگ تولید ایجاد می شود. همه پرسى که ضمن آن همه افراد مشارکت می کنند به شکل دموکراسی مستقیم برای همیشه چون عنصری دائمی در دموکراسی شورایی ماندگار خواهد بود. مع الوصف این سخن به این معنی نیست که دموکراسی نمایندگی در این سطح حذف می شود. برای مثال نمایندگان برگزیده در شوراهای کارگری یک واحد بزرگ، تصمیمات اساسی درباره برنامه تولید، انتخاب و نظارت بر مدیران اجرایی و درباره شرایط کار و همچنین توزیع و سرمایه گذاری را اتخاذ می کنند و در برآورد نیازهای جوامع محلی و تمام

جامعه نقش مهمی ایفا خواهند کرد. شوراهای در امور آموزشی، فرهنگی، علمی، بهداشت و دیگر نهادهای خدماتی از وظایف مشابهی برخوردارند. از سوی دیگر هیئت های شورایی روستاها مسئول سیاست گذاریهای مربوط به تحول اقتصادی آموزش، حمل و نقل عمومی و امنیت اجتماعی در مناطق خویش خواهند بود. البته شوراهای در تصمیمات خویش از لحاظ قانون و در ارتباط با تصمیمات سیاسی سطوح عالی تر ارگانهای خود گردان از محدودیتهایی برخوردارند. مع الوصف نکته عمده این است که در یک دموکراسی واقعی قوانین و سیاستگذاریها از سوی مراکز قدرتی که از مردم بیگانه اند تحمیل نمی شود بلکه این مردم اند که هرگونه قدرتی را به مرکز تفویض می کنند تا قوانینی را در جهت حفظ منافع و نیازهای عمومی وضع کنند که در آن حالت اطاعت از آن قوانین الزامی است.

سطح عالی تر بعدی را ارگانهای خود گردان برای تمامی بخشهای کار، شامل تولید صنعتی، انرژی، حمل و نقل و پژوهشهای علمی برای تمامی مناطق تشکیل می دهند. این ارگانها بخشی از دولت نخواهند بود و از طریق بودجه دولتی تامین نمی شوند و اجزاء ترکیبی آنها از نمایندگان منتخب نهادهای وابسته نظیر دانشگاهها، موسسات تحقیقی، سازمانهای انتشاراتی و جز اینها تشکیل می شود.

خود گردانی در سطح کشوری به این معنی که در این جا عنوان شد در هیچ کشور دموکراسی لیبرال وجود ندارد، اگرچه عناصری از آن را در تئوری سیاسی پاره ای از کشورهای پیشرفته می توان یافت. ارگان مرکزی خود گردانی در دموکراسی شورایی مجمعی فدرال است که هر دو مسئله ارگانهای خود گردان و جوامع محلی در وضع یک کشور چند قومی چون ایران را یکپارچه می سازد. بدون تردید در چنین مجمعی امکانات گوناگون و متفاوتی از لحاظ سازمانهای درونی آن می تواند وجود داشته باشد و بهمین لحاظ است که وجود نهادی که اعضاء آن از نمایندگان منتخبی که توسط مردم و بصورت مستقیم برگزیده شده اند و وجودشان مظهر منافع تمام جامعه است ضروری است.

چنانکه پیشتر گفتیم هدف اساسی دموکراسی شورایی پیش گیری از هر نوع سلطه و بروز هر نوع انحصار قدرت است. اما چنانچه این امر تا بدان حد و به وجهی افراطی عملی گردد که مانعی در تحقق نفوذ افراد، حتی در زمینه هایی که آنان شایستگی در آنها را دارند بوجود آورد، در این صورت اصل رهبری منتفی خواهد گردید، دموکراسی شورایی در حالی که به نحو قاطعی در برابر هر نوع انحصار سیاسی قدرت مقاومت میکند، نیازی به آن ندارد که از اندیشه های نافذی که در یک جدل آزاد عمومی طرح می شود نگران باشد. ثبات و عقلی بودن یک نظم دموکراتیک به وجود فرهنگ سیاسی وابسته است تا نیازهای عام

و دوربرد تحول آن نظم را در آگاهی توده ها ایجاد کند. در اینحالت آنچه که به وجود آن نیازی ضروری است عبارت است از رهبری معنوی و روحی بدون هرگونه تلفیق ایدئولوژیک از یک سو و رهبری عملی بدون هرگونه سلطه، آنچه که در اینجا اساسی است آن است که رهبری نمی تواند و نباید مقامی دائمی و حرفه ای بیابد و در شرایطی که امر تفکیک قوا با شدت اعمال می گردد عملی گردد.

طبیعی است که تحقق چنین هدفی بدون عنایت به اصل افکار عمومی و ایجاد واقعاً مستقل و انتقادی آن عملی نیست. اگر دموکراسی شورایی با آن ویژگیهای مردم سالارانه ای که من برای آن می شناسم بر سر این ادعاست که از محدودیت های شکل بورژوازی دموکراسی فراتر می رود، باید با تمام توان خود شرایط یک گفتمان دموکراتیک دوسویه را بدون آنکه به کمترین وجهی از سلطه امکان بروز دهد تحقق بخشد. تنها از این طریق است که فرصتهای لازم ظهور رهبری شایسته فراهم می آید، سهل است شرایط لازم برای تحقق تصمیماتی با کیفیت بهتر در ارگانهای خودگردان نیز صورت تحقق خواهد گرفت.

آنچه که بدینگونه مبانی نظری و عناصر ساختاری اش بیان شد طرحی تمام و کامل نیست. تیزنگری فعالان آگاه سیاسی و رویکرد انتقادی و اصلاحی نظرورزان صاحب اندیشه ای که با قبول شکست دو تجربه تاریخی دموکراسی در طیف چپ توتالیترو خودکامه و راست بورژوازی لیبرال، صحت کلی نظری دریافت من را می پذیرند می تواند در تعمیق و غنا و کارآیی آن تا حد وسیعی سودمند افتد و بهمین اعتبار است که صادقانه می طلبم از ابراز نقد و رای خویش دریغ نورزند.

سالت لیک سیتی - یوتا

۲۳ آوریل ۱۹۹۷

صدای آسیا

مهاتیر محمد و
شینتارو ایشهارا

آیا آسیا غرب را به زانو در می آورد؟

«در قرن آینده، نه تنها آسیا جای غرب را به گونه‌ی مرکز نوین اقتصاد جهان اشغال خواهد کرد، بلکه تمدن شرق غرب را نیز تحت الشعاع خود قرار خواهد داد.» این جان کلام کتاب صدای آسیا (۱) نوشته مهاتیر محمد و شینتارو ایشهارا است که اخیراً به بازار آمده و سرو صدای بسیار به پا کرده است.

مهاتیر محمد، که از سال ۱۹۸۱ نخست وزیر مالزی است، از بنیان گذاران «کمیته اقتصادی آسیای شرقی» - که یک اتحادیه بازرگانی منطقه ای است - و نیز برجسته ترین منتقد دموکراسی غربی و ناسامانیهای اجتماعی مغرب زمین است.

ایشهارا، که بیش از ۲۵ سال است نمایندگی مجلس ژاپن را برعهده دارد، در عین حال از نویسندگان کتاب «ژاپن، کشوری که می تواند نه بگوید» است. کتابی در کوبیدن غرب و در ستایش وحدت آسیا که به کتاب مقدس نهضت «آسیا گرایی» ژاپن بدل شده است. انتقاد این دو نویسنده از غرب و نگرش آنها به «الگوی آسیایی» تمدن، بی تردید غریبان را به تأمل و درنگی نه چندان خوشایند و خواهد داشت. همچنین بر تفکر و تاکتیک هایی که در پس این مبارزه جویی آسیایی قرار دارد، پرتویی تازه می افکنند.

ایشهارا درباره آنچه آنرا «عصر آسیا» می خواند، چنین می گوید: «همان گونه که آسیائی ها از مدرنیسم غربی الهام گرفتند، اروپا و آمریکای شمالی بار دیگر در طلب خرد چشم به شرق خواهند دوخت، و روی آوری به فرهنگی والایتر شرمساری ندارد.» وی کتاب را چنین به نتیجه می رساند: «با در نظر گرفتن همه جوانب باید گفت که مسائل آسیا بسان درد ورنج یک قهرمان نیرومند المپیک است که آماده مبارزه برای بردن مدال طلاست. حال آن که در گریه های غرب به تلاشهای مسابقه دهنده ناورزیده ای می ماند که بر خط کنار زمین بازی سکندری می خورد.»

این کتاب که ابتدا در اکتبر ۱۹۹۴ در ۱۵۹ صفحه در ژاپن انتشار یافت، گفت و گویی میان مهاتیر محمد و ایشیهارا است. این دو نویسنده صورت سلسله مقالاتی به نوبت رنسانس آسیای شرقی را ارزیابی می کنند. به بخشهایی از کتاب «صدای آسیا» در زیر اشاره می شود:

درباره مسیحیت و نژادپرستی غربی

مهاتیر محمد، نخست وزیر مالزی:

اروپای نوین با قدرت صنعتی خود آسیا را در محاق فرو برد و قدرت عظیم اقتصادی و سیاسی خود را از طریق غارت امپریالیستی فراچنگ آورد. اروپائیان خود را ملتی برتر با فرهنگی برتر می پنداشتند که وظیفه تمدن کردن جهان را به عهده دارند. و این تمدن، از نظر آنان، در درجه اول مسیحی کردن مردم جهان بود. به عقیده آنها، ثروت و نعمت اروپا از مسیحیت ریشه می گرفت و با ترویج این دین سطح عمومی فرهنگ مردمان دیگر بالا می رفت - منطقی که سستی آن اکنون بر همه ما آشکار است.

حتی امروز، غریبها نمی توانند از این حس خود برتری رهایی یابند. هنوز ارزشها و نظامهای سیاسی و اقتصادی خود را از همه بهتر می دانند. اگر موضوع به همین جا خاتمه می یافت، چندان نگران کننده نبود. اما به نظر می رسد که غریبها تا زمانی که ملت‌های دیگر را به اخذ و پذیرش شیوه‌های خودشان وادار نکرده اند، راضی نخواهند شد. همه باید دموکراسی را رعایت کنند، اما تنها دموکراسی با مفهوم و مضمون غربی آن را. هیچ کس نباید حقوق بشر را نقض کند، اما حقوق بشری که منطبق با برداشت حق به جانب آنان باشد. گوئی غریبها نمی توانند تنوع را درک کنند و یا اینکه بپذیرند که حتی در تمدن خودشان نیز ارزشها با زمان تغییر کرده است.

غرب، زمانی زاد و ولد را به منظور رشد «صنعتی» تشویق می کرد، با زنان به گونه شهروندان درجه دوم رفتار می کرد، و محیط زیست را به نابودی می کشاند. مه مشهور لندن قدیم، در واقع دودی بود که از دودکش کارخانه‌ها برمی خاست. در این باره می توانم هنوز مثالهای بسیار بیاورم. اما نکته آن است که با آنکه غرب نتوانسته است سرمشقی برای دموکراسی و عدالت باشد، اما به خود حق می دهد که دیگران را ملامت کند. این حس بی جای خود برتر بینی مانع شده است که غرب عقلاتی بودن ارزشهای شرقی را درک کند. اما این حس خود برتر بینی از کجا آمده است؟ از این تصور که سفید پوستان از رنگین پوستان برترند و این پدیده ای نژادی و فرهنگی است، نه مذهبی.

به هر تقدیر، حس خود برتر بینی غربی، بازتاب تعصب نژادی موجود در کُنه جوامع سفید پوست است، البته اگر به غریبها، و به ویژه به آمریکاییها، این نکته را تذکر دهید، به شدت آن را تکذیب خواهند کرد. اما همین واکنش نیز خود وجود این طرز فکر را اثبات می کند. تعصب و تبعیض نژادی، در مقیاسی ملایم تر، در آسیا نیز وجود دارد، اما هرگز به شکل نژادپرستی بر اساس رنگ پوست افراد نبوده است.

شیتارو ایشیهارا:

تفاوت بنیادی میان آسیائیان و غربیان در آن است که غریبها به نیروی نظامی و سیاسی توسل جستند تا فرهنگ خود را، در جامعه «مدرن سازی»، بر مناطق و کشورهایی که زیر بار آن نمی رفتند، به زور تحمیل کنند. برای «تمدن کردن» دیگران لازم است که خود را به وقاحت تمام حق به جانب بدانی یعنی نسبت به برتری شیوه ها و ارزشهای خود کمترین تردیدی نداشته باشی. انگیزه نیروی محرکه توسعه طلبی غربی مسیحیت یک خدائی بود.

اما، سنت و عادت آسیایی، تنوع و تسامح مذهبی را با نظر بلندی و بزرگواری می پذیرد. به عقیده آسیایی ها، سرانجام تمدن عظیم و جهان شمولی به طرزی طبیعی در سراسر جهان گسترش خواهد یافت. تنوع و کثرت مذاهب در مالزی امروز، خود الگویی از بردباری آسیایی است که مسلمانان، مسیحیان، هندوان، بودائیان و پیروان دیگر سنتها و آئین ها را در خود پذیرفته است. نظیر این تحمل و بردباری رامی توان در سراسر آسیا مشاهده کرد. اما چنین تلقی و نگرشی نسبت به دیگر ادیان در اروپا و خاورمیانه وجود ندارد. یوگسلاوی سابق نمونه کلاسیکی برای جنون آدمکشی ناشی از تعصب لجام گسیخته است. مذهب، باید انسانها را آرامش و تسلی دهد، اما در بوسنی - هرزگوین اختلافات عقیدتی سرچشمه تجاوز جنسی، شکنجه و انواع دیگر سبیتها است. آئین مسیحیتی که ما امروز می شناسیم توسط اروپائین وضع و مقرر شده است که از آغاز به نژادهای رنگین به چشم ترحم می نگریستند. و ترحم، به تحقیر، انتقاد و آدمکشی منجر گردید. عیسی مسیح خود رنگین پوست بود - واقعیتی که یادآوری آن سفیدها را ناراحت می کند. آنان، اسیر در تله تعصب خود، نمی توانند احساسات دوگانه خود را پنهان کنند. مثالی بیاورم. یک بار به شرکت در نمایش افتتاحیه فیلم ژاپنی عیسی مسیح ستاره اول به کارگردانی کیتا آساری دعوت شده بودم. در صحنه آخر فیلم، وقتی عیسی به صلیب کشیده می شود، بسیاری از مهمانان خارجی دور و بر من به وضوح ناراحت شده و حتی نفسشان بند آمده بود. غریبها بناگهان دریافته بودند که مسیح سفید پوست نبوده، اما پیلات، حاکم رومی که حکم قتل او را صادر کرد، سفید بوده است. آساری نادانسته به رگ حساس آنان دست زده بود.

*

به عقیده من دوران آسیایی، دوران برقراری همزیستی صلح آمیز خواهد بود. ما تهدیدی برای آمریکای شمالی و اروپا نیستیم. ما آن گونه که غرب با ما رفتار کرد، عمل نخواهیم کرد. برخلاف اربابان مستعمرات که می کوشیدند مردم بومی را مسیحی کنند، ما، هر اندازه که آسیا قوی شود، هرگز عقاید خود را به دیگران تحمیل نخواهیم کرد. راه و رسم ما چنین نیست.

درباره تجارت و قدرت اقتصادی

ایشیهارا:

آمریکا و اروپا هنگامی که آسیا راه تعالی اقتصادی را می پیماید، بیکار نخواهد نشست. «اتحادیه اروپا» و «نفتا» (عهدنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی) هر دو تلاشهای نویدآه ای است برای سوق دادن توسعه اقتصادی آسیا در جهت منافع غرب.

*

کشورهای قدرتمند غالباً «موافقت نامه» های یک جانبه را بر کشورهای ضعیف تر تحمیل می کنند. در واقع، این شاید استراتژی آمریکا است. واشنگتن بیرحمانه از قدرت نظامی خود استفاده می کند و کشوری را به مداخله و کشور دیگر را به تحریم تهدید می کند. بسیاری از آمریکائیه اقدامات قهرآمیز و تجاوزکارانه حکومت خود را افشا و محکوم کرده اند.

*

دولت کلیتون می کوشد هرچه بیشتر به بازارهای آسیایی راه یابد تا شرکتهای آمریکایی به فروش و سود بیشتری دست یابند. هدف از این اقدام دست یافتن به سود بازرگانی است. با اینهمه وزارت خارجه آمریکا مسأله نبود دموکراسی را طرح می کند و پای نقض حقوق بشر یا وجود فشار بر اتحادیه های صنفی را پیش می کشد. وزارت خارجه آمریکا مشکلات آمریکا مانند جنایت، مواد مخدر، و تبعیض نژادی را نادیده می گیرد ولی به انجام اصلاحات در آسیا اصرار می ورزد و از «دموکراسی» به گونه حربه ای در مذاکرات بازرگانی استفاده می کند.

*

در مذاکرات بازرگانی توکیو و واشنگتن، طرفهای آمریکایی غالباً مسأله سوپر ۳۰۱ را پیش میکشند (عبارتی در قانون حقوق بازرگانی آمریکا که به واشنگتن اجازه میدهد علیه

هرگونه مانع بازرگانی دست به تلافی جویی بزنند) و به نتایج وخیم آن برای صنایع ژاپن اشاره می کنند. آیا جرأت اعمال تحریم تجاری علیه ژاپن را دارند؟ البته ژاپن از تحریم لطمه خواهد دید، اما بازنندگان واقعی، آمریکا و بقیه جهان خواهند بود.

سیاستمداران کاخ سفید که درباره سوپر ۳۰۱ پرگویی می کنند به سامورایی مستی می مانند که شمشیر آخته را دور سر میگرداند و مردم بی سلاح را تهدید می کرد که: «یا از سر راهم رد شوید یا شکمتان را جر می دهم.» اگر آمریکایی ها شمشیر تحریم شان را غلاف نکنند، پای خودشان را خواهند برید.

مهاتیر:

آمریکا، پیش از آنکه از بی تعادلی های تجاری بنالد، باید نگاه دقیقی به سراپای خودش بکند. آمریکا نمی تواند ساعات کار کمتر، دستمزد بیشتر و دیگر تجملات از این دست را به کارگزارانش اعطا کند. آمریکائیان باید بپذیرند که آن فراوانی و رونقی که زمانی داشتند، به گذشته تعلق دارد، که در روزگار رفاه و دارندگی می توان گشادبازی کرد، اما در ایام تنگدستی باید صرفه جو بود. البته آمریکا هنوز در مقام مقایسه کشوری ثروتمند است. دستمزدهای کلان و قدرت خرید بالا این کشور را به بازارچشم گیری بدل کرده است؛ معما و مشکل آمریکا در اینست که چون به سبب گرانی دستمزد نمی تواند کالاهایی با قیمت قابل رقابت تولید کند، باید از خارج خرید کند.

*

آمریکاییها بسیار علاقه دارند که بگویند باید «زمین بازی هم سطح» باشد. یعنی شرایط رقابت باید عادلانه و منصفانه باشد. اگر چنین است، پس مالزی، ژاپن، و هر کشور دیگر باید بتواند ماده سوپر ۳۰۱ را به کار برد. اما اگر ما چنین قانونی هم داشتیم، باز شرایط منصفانه نبود، زیرا در یک سوی زمین بازی غولها هستند و در طرف دیگر کوتوله ها. کوتوله ها نمی توانند از غولها ببرند. اگر آمریکا دست به کاری بزند که از نظر ما نادرست باشد، سخن واقع بینانه آن است که باز ما توان تلافی جویی نداریم.

*

در حالی که غرب از کشورهای آسیایی می خواهد که بازارهای خود را بگشایند و بر نامطلوب بودن بلوکهای بسته اقتصادی تأکید و تکیه می ورزد، بلوکهای خود را هرچه محکم تر می کند. مقولاتی چون بهداشت، محیط زیست و حقوق بشر به طرز روزافزونی به دستور کار تجارت بین المللی افزوده می شود. رهبران غربی از سیاستهای باز منطقه ای دم می زنند اما در همان حال دیوار موانع را بالا می آورند تا دیگران را بیرون نگاه دارند.

*

این تصور که کشورها برای آنکه صنعتی شوند باید غربی شوند، خنده دار است. اگر «مدرن سازی» آسیائی به گونهٔ مرحله ای اجتناب ناپذیر در تاریخ ما رخ داد، نه بخاطر این بود که ما اروپایی یا آمریکایی شده بودیم، غریبها به عبث می اندیشند که پیشرفت ما در گرو آن است که مثل آنها بشویم. غرب بهتر است از موفقیت آسیای شرقی تجربه بیاموزد و تا حدی «شرقی» شود. بهتر است غرب ارزشهای ما را بپذیرد نه ما ارزشهای آنان را.

درباره دموکراسی، اخلاق و حقوق بشر

مهاویر:

در بحث درباره آینده یا مقایسهٔ غرب و شرق، باید تاریخ طولانی آسیا را نیز در نظر بیاوریم. در دورانی که اروپا قرون وسطا را می گذراند، تمدن آسیا تمدنی کاملاً پیشرفته و صنعتی بود. غرب، با انقلاب صنعتی قرن هیجدهم، به ما رسید و از ما پیش افتاد. از آن زمان تا به حال اوضاع بسیار تغییر کرده است. آسیا با منطبق کردن روند صنعتی شدن غرب با نیازهای خود، اکنون به غرب رسیده است. خوشبختانه کشورهای آسیایی در طول این مسیر خود را در بست به فرهنگ غربی تسلیم نکرده و بسیاری از سنتهای بارز خود را حفظ کرده اند. این امر، در درازمدت ما را از فرو افتادن به ورطه انحطاطی که غرب هم اکنون با آن دست به گریبان است نجات خواهد داد. انحطاطی که ریشه های آن به عقیده من در سقوط فرهنگ غربی قرار دارد.

اگر آسیا می تواند مهارتهای صنعتی غرب را فراگیرد و با این حال ارزش های فرهنگی خود را حفظ کند، پس خواهد توانست بار دیگر تمدنی عظیم تر از آنچه تاکنون در تاریخ بشر بوده، بیافریند. غرب هر اندازه در تجدید حیات خود، یا در انقیاد ما، بکوشد، هرگز نخواهد توانست دوباره بر آسیا سلطه یابد.

*

در غرب، دموکراسی در نظر هر کس معنای متفاوتی دارد، اما در آسیا، دموکراسی به معنای آن است که مردم از حق انتخابات آزاد و عادلانه برخوردار باشند و بتوانند حکومت خود را خودشان انتخاب کنند و بر سر کار آورند. به عقیده ما، وقتی حکومتی انتخاب شد و بر سر کار آمد باید به آن امکان داد که سیاستهای خود را تنظیم و عملی کند. ما معتقدیم استقرار حکومتهای قوی و با ثبات که بتوانند تصمیم هایی بگیرند که اگرچه غالباً مردم پسند نیستند اما به صلاح کشور می باشند، و شرط لازم برای رشد اقتصادی است. این گونه

حکومتها نظر گاههای بلندمدت دارند و در بند دغدغه بر سر کار ماندن در انتخابات آینده نیستند. وقتی شهروندان دریا بند که حق آنان در انتخاب حکومت دارای مسئولیتهاست دموکراسی، به صورت افراط در آزادی، یا در موارد حاد در افتادن به ورطه هرج و مرج در نمی آید. اینها خطرهای دموکراسی های راه خطا رفته هستند و به نظر ما متأسفانه این همان راهی است که غرب در پیش گرفته است.

هرگاه سرسپردگی به برداشتی فضل فروشانه از دموکراسی، به رکود اقتصادی، به بیکاری فراگیر، به انکار حق کار کردن و سخت کوشیدن، به حمایت از ثوفاشیستها، یا به تقویت سلطه اقلیتی از فعالان سیاسی بر اکثریت خاموش شهروندان عادی منجر شود، آنگاه زمان این پرسش پیش می آید که آیا آرمان به هرز نرفته است؟ خشک سری در دموکراسی کمتر از زهد خشک و تعصب مذهبی نیست؟ هیچ یک از این دو نمی توانند جنگل را ببینند، زیرا درختان مزاحم اند. در هر حال، دموکراسی در چشم آسیائیهها به معنای آن نیست که به شهروندان مجوزی برای توحش داده شود. برداشت نادرست از دموکراسی نه به نفع دولت است و نه به سود ملت.

در سالهای اخیر، چین، جمهوریهای شوروی سابق، کشورهای هندوچین و کشورهای کمونیستی سابق اروپای شرقی همه از نظام بازار آزاد استقبال کردند و بعضی نیز اشکال دیگری از حکومت دموکراتیک را آزموده اند. با این حال، تنها با اتخاذ این نظام های اقتصادی و سیاسی نمی توان موفقیت را تضمین کرد. اگر چنین بود، همه دموکراسیهای غربی، مدام در ناز و نعمت می بودند و آشکارا پیداست که چنین نیست.

اتحاد شوروی سابق و بخشی از اروپای شرقی با بحران اقتصادی بی سابقه ای روبرو هستند. سطح تولید نسبت به سه سال پیش ۳۰ درصد کاهش یافته است. هیچ اقتصاد یا گروه اقتصادی، حتی در دوران «بحران بزرگ اقتصادی» چنین فروپاشی فجیعی را به خود ندیده است. کشورهای کمونیستی سابق به خطا گمان برده بودند که برخورداری از دموکراسی در کنار اقتصاد بازار مساوی با صلح و رفاه است.

ایشیهارا:

تکبر انگلیسیها در چین شهره خاص و عام است. جتلمنهای انگلیسی در گردش و پیاده رویهای شان در خیابانهای چین، با عصای خود هر چینی را که در چوب ریشان می رسید، کتک می زدند. این مردان سادیست، با پافشاری بر آن که به اصطلاح «تا نباشد چوب تر / فرمان نبرد گاو و خر» چوب دست خود را «عصای فرهنگ» می نامیدند. در سال ۱۹۹۱، جان میجر، نخست وزیر انگلستان در بازدیدی از پکن به تقلید از رهبران آمریکایی

موضوع حقوق بشر را پیش کشید. جیانگ زمین، دبیرکل حزب کمونیست چین [ورئیس جمهوری فعلی چین] داستان «عصای فرهنگ» را نقل کرد و به یاد مهمان خود آورد که بر سر در ورودی «انحصارات بین المللی» در شانگهای تابلویی بود که بر آن نوشته بود «ورود سگها و چینی ها ممنوع». میجر، پریشان و زبان بند آمده، موضوع را عوض کرد.

بسیاری از غربی ها چنان رفتار میکنند که گویی حقوق بشر نویسی است که به یک ضرب آن را به سوراخ گلف انداخته اند ولی این تا زمانی است که سوابق طولانی و پایان ناپذیر آنان در آسیا ذکر نشده باشد، زیرا آن گاه است که موضعشان چون خانه ای مقوایی فرو می ریزد. با این حال، برشمردن ریاکاریهای آمریکائیا، آنان را متنبه نمی کند. به اشتباه خود ادامه می دهند و با متهم کردن حکومتهای آسیایی به «اصطلاح» سوء استفاده های واهی، سیاست های ضد اتحادیه ای، و شیوه های غیر دموکراتیک در آزارشان می کوشند.

*

بنگرید که بزرگداشت حقوق فردی با جوامع غربی چه کرده است. مردم آزادند که خدا را به دشنام گیرند، آزادی را رد کنند و - حتی اگر آماده پذیرش مجازات باشند - به تکرار جرم - استعمال مواد مخدر - دست بزنند. مسلماً اعمال مقررات خشک و سخت در مورد رفتار شخصی بر طبق برخی قوانین مذهبی، چاره کار نیست. ما به سرمشقای جهان شمول «آزادی» و «عدالت» نیاز داریم ولی الگوهای انگلوساکسونی برای بقیه جهان معتبر نیست.

بعضی روشنفکران خودباخته و دست به سینه ژاپنی حرف آمریکا بیان را تکرار می کنند و دموکراسی ژاپنی را «نابالغ» می خوانند. این مبتلایان به بیماری تنفر از خویش، گویی فراموش کرده اند که ژاپن، ژاپن است و همواره ژاپن هم خواهد ماند. چرا باید به آمریکا یا فرانسه شبیه باشد؟ به نظر این جاهلان تحصیل کرده، آمریکا در برابر آسیا چون شهری آرمانی بر فراز تپه است، اما باید آنان اندکی بیشتر چشمتان را باز کنند.

در چشم اکثر آسیایی ها، سرزمین عجیب و غریب آمریکا سرزمین تیراندازهای در حال رانندگی و زیاده روی در استعمال مواد مخدر است. هرماه تنها در شهر نیویورک ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر بر اثر تیراندازی کشته می شوند. در سراسر کشور، هر ۳۰ یا ۴۰ ثانیه یک زن مورد تجاوز جنسی قرار می گیرد و استفاده از کراک و کوکائین ابعاد همه گیر یافته است. ۲۵۰ هزار نفر به ایدز مبتلا هستند، همجنس بازان در خیابانها تظاهرات چندین هزار نفری به راه میاندازند. آیا این است آن جامعه آرمانی؟

وقتی موعظه های آمریکایی ها را درباره حقوق بشر در آسیا می شنوم، دلم می خواهد بگویم: «پیش از این که برای ما موعظه کنید به شهروندان خودتان حقوق واقعی شان را بدهید.» نمی دانم در آن صورت چه خواهد شد. خنده دار است که رهبران خودخواه واشنگتن، بجای آنکه معایب خودشان را برطرف سازند فهرست معایب دیگران را برمی شمارند و اگر کشورهای دیگر به وضع خود «بهبود» نبخشند آنان را به تحریم تهدید می کنند.

واکنش هیستریک آمریکاییان در مورد ماجرای مایکل فی را به یاد آورید [مایکل فی نوجوانی بود که در سنگاپور به اتومبیلها خسارت می زد و به مجازات چوب خوردن محکوم شد]. موضع شجاعانه سنگاپور مرا خوشحال و بسیاری از غربیها را خشمگین کرد. سابقاً اروپاییان بودند که غیر سفید پوستها را به شلاق می بستند. اما در مورد فی، جای نقشها عوض شده بود. جالب است که تاریخ چگونه دوری کامل می زند و بجای نخست باز می گردد. نظر بسیاری از ژاپنی ها در مورد ماجرای فی آن بود که سرانجام چشمان غرب به این واقعیت گشوده خواهد شد که بر کشورهای دیگر منطقی متفاوتی حکومت می کند. واقعه فی، تضاد میان هنجارهای مؤثر آسیایی و لغزش غرب به درون پریشانی و بی قانونی را بخوبی نشان داد.

*

هر سال وزارت خارجه آمریکا گزارشی درباره حقوق بشر در سراسر جهان تهیه می کند که در آن موارد «نقض» حقوق بشر توصیف شده و به دولتها نمره داده می شود. سازمان بین المللی کار وابسته به سازمان ملل متحد به بعضی محدودیت های فعالیت اتحادیه ها در آسیای جنوب شرقی اعتراض می کند و دولت آمریکا می گوید اگر توصیه های سازمان ملل به کار بسته نشود دست به تحریم اقتصادی آنان خواهد زد. آسیا از این انگشت اتهام تکان دادنهای گستاخانه و تهدید به تحریم سالانه به تنگ آمده است.

ما از برتری «تمدن شرقی» برای آمریکا و اروپا به رجز خوانی نمی پردازیم و معتقد نیستیم که تمدن ما به تنهایی علت رشد حیرت آور اقتصادی ماست. ژاپن از علم غربی، از سیستم قضایی غربی و از بسیاری چیزهای دیگر غرب فایده سرشار برده و کسی قصد کم بها دادن به آنها را ندارد. در اوایل دورانی که ژاپن از چین کمکهای فنی و علمی فراوان می گرفت، حرف ما این بود: «روح ژاپنی، دانش چینی»، که به معنای پیوند زدن نهادها و مصنوعات جدید به قلب فرهنگ پابرجا و تغییرناپذیر ژاپنی بود. این امر در مورد نفوذ غرب نیز صادق است. شاید ما پیراهنهای مارک «بروکس برادرز» بپوشیم و «جگر غاز» بخوریم، اما

آسیایی هستیم و آسیاییها می دانند که می توانند به ما حاصل نعمت و فراوانی بدون پذیرفتن ارزشهای غربی دست یابند. در هر حال، استکبار غرب نیز دیگر در آسیا نقشی ندارد.

درباره ارزشهای فرهنگی

ایشیهارا:

کارگران غربی احساس می کنند که در قبال آوردن نان بر سفره خود، روح خود را به شرکتها می فروشند، حال آن که، در چشم آسیایی ها، کار کردن به گونه شکرگزاری از خدایان و از بودا و شکرانه برخورداری از نعمت زندگی است. برای ما، کار صادقانه و خالص تکلیفی مقدس است، اگر یک اروپایی این سخن را بشنود، می گوید: «چه حرف مهملی!» و تصور می کنیم چنین شکران نعمتی در مخیله یک امریکایی معمولی نمی گنجد.

*

در غرب، فردگرایی سبب ترویج نگرشهای منفی نسبت به کار شده است. در آسیا، کار به رضایت نفس کمک می کند. ما از طریق کار حس می کنیم که سهم خود را به جامعه ادا می کنیم. این تعهد مسؤولانه نسبت به جامعه یکی از سرمایه های بزرگ این منطقه است. آسیایی ها میان رفتار شخصی خود و رفاه عام، رابطه ای متقابل و گریز ناپذیر و طبیعی می بینند. بسیاری از غربیان، به خطا، این آگاهی از رابطه ای زنده و عضوی میان فرد و جامعه را نوعی ضعف و نقص می دانند. آنان می گویند که ما آسیایی ها پیش از آن که به فکر خودمان باشیم به جمع و رفتار جمعی اهمیت می دهیم زیرا که حس فردیت در ما رشد نیافته و نمی توانیم تنها بودن یا مستقل بودن را تحمل کنیم.

انعطاف آسیایی بی توجه به سلیقه های شخصی عمل می کند. مثلاً بخش وسیعی از تمدن غرب ممکن است مأیوس کننده باشد. اما ما فوراً فضیلتهای آن را می گیریم، بررسی می کنیم و نواقص جزئی را نادیده می گیریم. روش ما چنین است: می گوئیم: «این با ارزش است پس بکار میبندیم.» و اگر مشکلی در آینده پیش آید راه حلی برای آن می جوئیم.

در سراسر کارخانه های آسیا، کارگران با خواندن سرود کارخانه خود و تکرار شعار آن کار خود را آغاز می کنند و سر کارگران شیوه های مدیریتی را که در توکیو و اوزاکا وضع و مقرر شده به کار می بندند. مردم آسیای شرقی از عملیات نمادین وفاداری گرفته تا عوامل مربوط به اقتصاد کلان - نظیر همکاری دولت با بخش بازرگانی - فصول و سطور داستان موفقیت ژاپن را اخذ کرده و آن را بنا بر روایات خود نگاشته اند.